

به نام خدای مهربان

# فانتازیا

فنگز جاسوس خون آشام

۵  
رمان نوجوان  
جاسوسی، طنز، ترسناک



پروژه: دنیای گرگ

تومی دونبوند • ترجمه‌ی سید حبیب‌الله لزگی

## پروژه: دنیای گرگ فنگز - ۵

چاپ چهارم

تومی دونبوند  
ترجمه‌ی سید حبیب‌الله لزگی  
مدیر هنری و اجرای جلد: حسین نیلچیان  
زیر نظر شورای بررسی  
صفحه‌آرایی: کارگاه گرافیک قاصدک (سید مهدی مظلوم)  
چاپ چهارم: ۱۳۹۸ • تیراژ: ۱۰۰۰ جلد • کد: ۹۳/۶۰۵  
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۶۶۹-۶  
شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۶۷۱-۹  
کلیه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای  
موسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر محفوظ است.



لوسین کلو  
گرگینه‌ی شرور

سرشناسه: دونبوند، تامی Donbavand, Tommy

عنوان و نام پدیدآور: فنگز جاسوس خون‌آشام: پروژه دنیای گرگ/تومی دونبوند؛ ترجمه حبیب‌الله لزگی.

مشخصات نشر: تهران: ذکر، کتاب‌های قاصدک.

مشخصات ظاهری: ۱۱۲ ص.؛ مصور.

فروست: رمان نوجوان-جاسوسی، طنز، ترسناک؛ جلد ۵.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۶۶۹-۶؛ دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۶۷۱-۹

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: این کتاب از سری مجموعه scream street است.

یادداشت: عنوان اصلی: fangs vampier spy: project wolf world.

موضوع: داستان‌های کودکان (انگلیسی) — قرن ۲۰م.

موضوع: داستان‌های وحشت‌آفرین انگلیسی

شناسه افزوده: لزگی، سیدحبیب‌الله، ۱۳۳۶ -، مترجم

رده‌بندی کنگره: PZ۷/د۸۷۸۶ ۱۳۹۳

رده‌بندی دیویی: ۸۲۳/۹۱۴ [ج]

شماره کتابشناسی ملی: ۳۵۵۳۱۰۵

## اعضای امی پی وان

مأمور

فنگز اینگما

بزرگ‌ترین جاسوس

خون‌آشام جهان



مأمور

پاپی براون

گرگینه‌ی زیرک

و دستیار ارشد فنگز



فلم

رئیس امی پی وان



پرفسور

هیوبرت کیوبیت،

مشهور به مکعب

رئیس بخش فنی

امی پی وان



دوشیزه بایل  
منشی فلم



پایی جواب داد: «نه! حاضر نیست به هیچ قیمتی کیف را کنار بگذارد.»

فنگز که دکمه‌هایی را روی صفحه‌ی کنترل تنظیم می‌کرد، گفت: «خواهیم دید...» ناگهان هواپیما به طرف پایین شیرجه زد و زنگ‌های خطر به صدا درآمد.

پرده‌ای که کابین خلبان را از قسمت داخل هواپیما جدا می‌کرد، کنار رفت و جرینگ با چشم‌های سفالی رنگش که از وحشت کاملاً باز شده بود، وارد شد: «چی شده؟» او هنوز کوله‌پشتی بارزش خود را محکم در بغل گرفته بود.

فنگز نالید: «متأسفانه دو تا از موتورها از کار افتاده‌اند. لطفاً وسایل شخصی خود را کنار بگذارید و چترنجات را از زیر صندلی بردارید.»

آدم مصنوعی فریادی کشید و به داخل هواپیما برگشت. هنوز هم کوله‌پشتی در بغلش بود.

فنگز شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت: «به امتحانش می‌ارزید. حالا بیا جای من بنشین، پایی. من باید بروم و حساب جرینگ را برسم.» و بعد وارد قسمت مسافران شد.

پایی روی صندلی خلبان نشست. زمین به طور ترسناکی به او نزدیک می‌شد و سوزن ارتفاع‌سنج مانند پره‌های فرفره می‌چرخید. پایی دسته‌ی کنترل هواپیما را گرفت و درست قبل از این که هواپیما توی درخت‌های درهم و برهم جنگل سقوط کند،

**مامور مخفی و گرگینه پایی براون** به طرف تنها مسافر هواپیما که یک آدم مصنوعی سفالی به نام جرینگ بود رفت و گفت: «اجازه می‌دهید کیف شما را توی قفسه‌ی بالای سرتان بگذارم، آقا؟ این طوری سفر راحت‌تری خواهید داشت.»

مسافر کوله‌پشتی برزنتی خود را محکم به سینه‌اش چسباند و سرش را تکان داد. پایی آهی کشید. خوشبختانه هنوز جرینگ متوجه نشده بود که پایی نقش مهماندار هواپیما را بازی می‌کند.

پایی وارد کابین خلبان شد و روی صندلی کمک خلبان نشست. خلبان این هواپیمای دربست، مامور مخفی و خون‌آشام فنگز اینگما بود. فنگز و پایی برای ام‌پی‌وان کار می‌کنند. سازمانی که برای حفاظت دنیا از هیولاهای مجرم و تبه‌کار تشکیل شده است.

فنگز پرسید: «توانستی؟»

با تمام قدرتی که در خود سراغ داشت، دسته را بالا کشید. جت بانوک درختان تماس پیدا کرد، شاخه‌های بلند را شکاف داد و چند سنجابی را که در خواب بودند، با صدای وحشتناکی بیدار کرد. سرانجام به طرف آسمان برگشت.

۱۰۰۰ پا... ۳۰۰۰ پا... ۶۰۰۰ پا...

توی هواپیما، فنگز، جرینگ را دید که سعی می‌کرد چترنجات بپوشد. دیگر زمان لباس مبدل و نقش بازی کردن تمام شده بود. فنگز گفت: «من فنگز اینگما مامور ام‌پی‌وان هستم. حالا کوله پستی را بده به من!»

جرینگ کوله پستی را محکم تر بغل کرد و گفت: «نمی‌توانم! نمی‌دانی اگر کوله پستی را بدهم، رئیس چه بلایی بر سرم خواهد آورد.»

فنگز پوزخندی زد و گفت: «تو هم نمی‌دانی که اگر کوله پستی رانده‌ی، من چه بلایی بر سرت خواهم آورد.» خون آشام به طرف جرینگ حمله کرد. هر دو روی در هواپیما افتادند. ناگهان دسته‌ی در پایین رفت و فنگز و جرینگ به بیرون پرت شدند.

وقتی فنگز روی جرینگ پرید، او هنوز با چترنجات ور می‌رفت. برخورد فنگز با آدم مصنوعی توخالی صدایی مانند صدای زنگ داد: **جرینگ!** فنگز بدن خود را در آسمان باز کرد تا بتواند آدم مصنوعی سفالی را بگیرد.

فنگز در همان حال که بند چترنجات خود را گرفته بود، گفت:

«حداقل فهمیدم چرا اسمت را جرینگ گذاشته‌اند!»

جرینگ پاهایش را توی هوا به هم زد و از فنگز دور شد. خون آشام از روی عادت دستش را به طرف شنلش برد تا دکمه‌ای را که در آستر آن وجود داشت، بزند. اگر دکمه را می‌زد، شنل باز و سفت می‌شد و او می‌توانست به طرف جرینگ پرواز کند و او را بگیرد.

اما فنگز شنلش را نپوشیده بود و لباس مبدل خلبانی به تن داشت. زمین هر لحظه به او نزدیک‌تر می‌شد و جرینگ به طرف دیگر رفته بود.

فنگز زیر لب ناسزایی گفت و بند چترنجاتش را کشید... ناگهان روی آسمان بالای سرش ده‌ها شورت ظاهر شد! فنگز با ترس به شورت‌های رنگارنگ خیره شد. او اصلاً دسته‌ی چترنجات را نگرفته بود. چیزی که در دست داشت، کوله پستی جرینگ بود. خوشحال شد که بالاخره توانسته بود کوله پستی را از چنگ جرینگ دریاورد. اما می‌دانست خوشحالی‌اش زیاد طول نخواهد کشید چون او با سرعت ۱۶۰ کیلومتر در ساعت در حال سقوط به طرف زمین بود. در همین موقع فنگز صدای **ووف!** شنید. پایین را که نگاه کرد دید سرانجام چترنجات جرینگ باز شده است.

فنگز با زبان خود به یکی از دندان‌های بلند نیش خود ضربه‌ای زد. دندان آبی رنگ شد. فنگز گفت: «یکی مرا بالا بکشد!»



جت با یک حرکت چرخشی زیر فنگز قرار گرفت و او از در باز هواپیما وارد آن شد. وقتی جت به حالت عادی برگشت، فنگز وارد کابین خلبان شد و روی صندلی خالی افتاد.

چشم‌های پاپی روی کوله‌پشتی بالا و پایین رفت و گفت: «بالاخره گرفتی؟»

فنگز تنها شورتی را که در کوله‌پشتی باقی مانده بود، بیرون آورد و گفت: «بله. اما عجب عملیات خطرناکی بود!»